

هُوَ الْعَلَمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس بیست و هشتم

سید محمد حسینی طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

فقال: يا أبا عبد الله! ليس العلم بالتعلم، إنما هو نورٌ يقع في قلبٍ من يريد الله تبارك و تعالى أن يهديه. فإن

أردت العلم فاطلب أولاً في نفسك حقيقة العبودية

مطلب تا حدودی راجع به فقره اولی از حدیث شریف عنوان بصری و توصیه امام صادق علیه السلام به عنوان بصری راجع به کیفیت علم و حقیقت علم و اینکه علم عبارت است از انکشافی که به واسطه آن انکشاف، انسان طریق غوایت را از طریق سعادت باز می شناسد و در مسیر خود دچار تردید و دچار انحراف نمی شود، آن را علم می گویند. این عبارت است از نوری که خداوند در قلب مؤمنی که بخواهد او را هدایت کند، قرار می دهد و به واسطه این نور دیگر کسی نمی تواند او را گول بزند و دیگر آراء مختلف در او تأثیر سوئی نمی توانند بوجود بیاورند. تمام دنیا در یک طرف قرار بگیرند، آن سفت و محکم بر عقائد و بر مبانی خودش می ایستد و هر چه جمعیت مقابل بیشتر بشود بر مبانی خودش راسختر می ماند؛ این علم است و عرض شد که علم به درس خواندن نیست به محفوظات نیست؛ چه بسا افرادی که اینها، دارای مراتب عالیّه بودند، از درس و تحصیل و به انحرافات افتادند و دچار غوایت و ضلالت شدند. چرا؟ چون آن علم و آن نور و آن حقیقت برای اینها ناشناخته بود و بسیاری از آنها گرچه مغمض نبودند و گرچه در نیت خود برای اصلاح امور مسلمین و برای اصلاح جامعه و افراد در حول و حوش خود قیام کردند، ولی چون از آن علم بی بهره بودند، به این مشکل گرفتار شدند و مسائل برای آنها مخفی ماند و نتوانستند آنطور که باید و شاید به آن مطلوب راه پیدا بکنند. اینها بخاطر این است که آن علم وجود ندارد.

این مطلب را شما در بین اصحاب ائمه علیهم السلام، اصحاب خاص و اصحاب عام آنها می توانید پیدا کنید. در وقایعی که اصحاب عام ائمه علیهم السلام به دنبال بعضی از جریانات می رفتند، ما می بینیم که بعضی از اصحاب خاص، آنها آرامند، آنها بر جای خود هستند، آنها کیفیت اتجاهشان با این جریان و با این مسائل، با دیگران تفاوت می کند. این به خاطر این است که خود آنها به واسطه مراتبی که دارند، بر همان اساس دارای یک بینش خاص هستند و دارای یک اتجاه خاص هستند. راجع به این قضیه تا حدودی مطلب به عرض سروران رسید، دیگر قرار را بر این گذاشتیم که به مطلب ادامه ندهیم و به دنبال فقره بعد برویم. انشالله اگر مطالبی باشد در آتیّه عرض خواهد شد.

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرمایند: فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ

الْعُبُودِيَّة. حالا این علمی که ما برای شما بیان کردیم، این علمی که به درس خواندن نیست، این علمی که به

محفوظات نیست، این علمی که به جمع‌آوری مطالب نیست، این علم، بسیار افرادی بودند، اینها می‌آمدند پیش بزرگان، پیش مرحوم پدر ما، پیش مرحوم آقای حدّاد و بعد جاهای دیگر هم می‌رفتند و به بعضی از جاهای دیگر هم سرّک می‌کشیدند. می‌گفتند: بیاییم، ببینیم اینجا چه خبر است، جاهای دیگر چه خبر است، از اینجا یک نکته‌ای بیاموزیم، از جای دیگر مطلبی یاد بگیریم. هی این طرف و آن طرف می‌رفتند تا اینکه هی مطالب برای خودشان جمع کنند.

یک نامه‌ای مرحوم آقا سید احمد کربلائی برای یکی از دوستانشان دارند که إنشالله در جلسات آتیه به آن خواهیم پرداخت. از ایشان درخواست می‌کند در طی نامه‌هایی که قبلاً برای مرحوم آقا سید احمد کربلائی می‌نوشت و ایشان جواب می‌دادند، یک دستوراتی را از ایشان تقاضا می‌کند و در این نامه، مرحوم آقا سید احمد کربلائی، یک آدم بسیار صریح و رُک و حرّ و آزاد و از تمام تعلّقات همه مبرّی و خیلی خلاصه، در بیان مطالب، هیچ نوع اغماضی نمی‌کرد و کوتاه نمی‌آمد. دوستان نمی‌دانم که تا به حال برخورد کرده‌اند نامه‌های ایشان را با مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی که مرحوم والد در توحید علمی و عینی آوردند، - گر چه این کتاب، کتاب فنی است و بسیار مشکل است و به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: کسی این کتاب را می‌فهمد که یک دور کامل فلسفه و عرفان نظری را درس گرفته باشد و مطالعه کرده باشد. این کتاب توحید علمی و عینی را، حالا در هر صورت شاید بعضی از مطالبش خب قابل ادراک باشد برای بسیاری - می‌بینند که در بیان مطالب خلاصه، نسبت به مرحوم آشیخ محمد حسین، آشیخ محمد حسین کمپانی خیلی مقامات داشت، مراتب داشت، بسیار شخص صالحی بود، عابدی بود، اهل مراقبه بود، اهل تهجّد بود، دارای مکاشفات عرفانی بود، حالاتی داشت. کسی بود که الآن ما اگر فرض کنید که چراغ به دست بگیریم، مانند مانند مانند او را هم پیدا نمی‌کنیم، نه اینکه مانند مانند او را. بله، یک همچنین شخصی، ولی علی‌ایّ حال، وصول به آن عالیتین مراتب توحید، آن یک مطلب دیگر است. اگر ملاحظه کرده باشید، می‌بینید که مرحوم آقا سید احمد، خیلی در صحبت‌هایش با مرحوم آشیخ محمد حسین، خیلی رُک و صریح و خیلی بی‌رودربایستی، خلاصه، صحبت می‌کند، تا جایی که وقتی بعد از آن نامه ششم و هفتم که دیگر از دست آشیخ محمد حسین خسته می‌شود و می‌بیند هر چه می‌گوید، خلاصه، آشیخ محمد حسین اصفهانی - اعلی الله مقامه - بر همان مطالب یقینی خود و مطالب عینی پافشاری می‌کند، دیگر تیر خلاص را می‌زند، می‌گوید:

گوشِ خر بفروش و دیگر گوشِ خر کین سخن را در نیابد گوشِ خر

البته مرحوم آشیخ محمد حسین خیلی رعایت ادب ایشان را می‌کرد و جلالت ایشان را و بزرگی و خلاصه، ایشان مؤدّبانه جواب می‌دهد که خلاصه، هر گردویی گرد است ولی هر گردی گردو نیست. این هم اینطور جواب ایشان را می‌دهد که خلاصه درست است حالا شما بزرگوارید و احترام شما لازم است ولی طرف شما هم آدمی نیست که خلاصه با این مطالب از کوره در برود. مرحوم آشیخ محمد حسین بسیار

بزرگوار بود، خیلی مرد بزرگواری بود، خیلی بسیار پر بود، ولی علی ایّ حال این مطالب جمع کردنی نیست، این طرف رفتن و آن طرف رفتن و به قول معروف: از هر بوستان گلی چیدن، به این کیفیت نیست.

یک وقتی در خدمت مرحوم آقا بودیم، یک شخص آمده بود و کسی او را آورده بود - خیلی وقت است، این قضیه مال خیلی وقت پیش است، سی سال پیش - می گفت: بله، ایشان آقا! در طلب او مسافرتها کردند، هند رفتند، به امریکا رفتند، به افریقا رفتند، به اینجا رفتند. هی گفت: آقا! ایشان در طلب او به اینجاها رفتند، به آنجا رفتند. بعد آقا یک خنده ای کردند، گفتند: مگر خدا در خانه خودشان نبود که مجبور شدند به هند و امریکا و افریقا بروند. مگر در خانه خودشان نبود. این است قضیه، اینها قضیه را گم کردند، اینها از وجود خود غافل شدند.

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت زیگانه تمنّای کرد

در آن نامه ای که مرحوم آقا سید احمد برای این مریدش به اصطلاح، می نویسند و دستورات سلوکی می دهند، ایشان راجع به یک قضیه دیگری سؤال می کنند که اگر شما راجع به مراقبه، این قسمت، یک مطلبی را بفهمایید، دیگر مطلب تمام می شود و دیگر همه مطالب را فرمودید، به عبارت دیگر کلکسیون دیگر تکمیل می شود و مسأله درست می شود. آقا سید احمد هم یک آدم حرّ و - عرض کردم - در جواب دادن خیلی صریح الهجه بود. خلاصه، جواب ایشان را می دهد که خلاصه، این حرفها با نامه نگاری درست نمی شود، بله. جنابعالی بر هوش شما باید آفرین بگویم که بنده را - حالا ما نمی توانیم یک همچنین تعبیری بکنیم - بنده را خیلی خر پنداشتید و تصوّر کردید که ما به حرفهای شما گول می خوریم و خلاصه - عبارتی حالا می آیم عرض می کنم - که خلاصه ما را خوب ما را شناختی، که خلاصه به هر جوری بچرخیم و هر کی می آید ما را رنگ کند و این بگوید: آقا! آن دستور را بده، نه آقا جان! این حرفها نیست، خبری نیست. آنچه را که به شما گفتیم، عمل کردی، کردی، اگر عمل نکردی، ده برابر این مقدار هم اضافه بشود، به جایی ره نخواهی برد.

این مسأله مورد نظر امام صادق علیه السلام است، این قضیه است. از این طرف رفتن، به آن طرف رفتن، اینجا را سرک کشیدن، آنجا را سرک کشیدن، درد انسان را دوا نمی کند و انسان را به جایی نمی رساند. قبلاً خدمت برادران عرض کردم که مرحوم قاضی فرمود به آنها: آیا شما به آن مقدار که تا به حال می دانید عمل کردید که از من توقّع مجهولاتتان را داشته باشید. این بسیار نکته، نکته مهمی است. اگر ما به همین نکته بخواهیم برسیم، متوجّه می شویم که خیلی از قافله عقیم، خیلی مسأله تفاوت دارد با آنچه که ما در ذهن می پرورانیم. **إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَّنْ يُرِيدُ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ.**

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا. امام علیه السلام در فقره اوّل، اول علم را برای او بیان کرد که اصلاً علم چیست. تا به حال تو در پندار بودی، تا به حال تو در تخیلات بودی، علم را جمع آوری مطالب می دانستی، علم را عبارت از نوار ضبط می دانستی. این نوار ضبط، الآن این چند تا ضبط، هفت، هشت تا دارد اینجا ضبط می کند. این مطالبی که من می گویم در این نوارها ضبط می شود، آیا بر شرافت ضبط و بر ارزش این دستگاه

بعد از صحبت من، چیزی اضافه می‌شود؟ نه! دستگاهیست، نواری می‌چرخد و با آن امواج الکترونیکی آن صوت تبدیل به انرژی الکترونیکی می‌شود و در اینجا ثبت می‌شود. این ارزشی را اضافه نمی‌کند. سینه انسان مثل نوار نیست که هی انسان از توی این کتاب بردارد در درون خود، هی بردارد حفظ کند. حالا حفظ کرد که چی؟ که چی یعنی؟ هی انسان بردارد این کتاب را بخواند، هی آن کتاب را بخواند. یک وقتی کتاب را می‌خواند برای اینکه مطلبی از او بدست بیاورد و به او عمل کند و راه ببرد، این خوب است. اما نه، فرض بکنید که هی این کتاب را بخواند، آن کتاب را بخواند تا اینکه ظرفیت او بالا برود، حالا در فقرات آینده عرض می‌کنیم که امام علیه‌السلام چگونه مطلب را به او، به این شخص، به عنوان بصری می‌فرماید. مرحوم آقا می‌فرمودند: بعضی از افراد به جلسات ما می‌آیند تا فقط صرفاً از ما مطلب یاد بگیرند، همین! و بعد بروند و از ناحیه خود این مطلب را منتشر کنند و به خود منصوب کنند. اینان دزدان طریقتند که برای اینکه ببینند در این طرف و آن طرف قضیه چه خبر است، می‌آیند و مطالب را یاد می‌گیرند و بعد می‌روند و به خودشان منصوب می‌کنند. این شخص ابا ندارد از اینکه مطلب به او منصوب باشد یا به غیر از او، نه ابا نیست، صحبت راجع به این مسکین است که چطور او حالا که یک همچنین موقعیت استثنایی پیش آمده، حالا که یک همچنین وضعیت استثنایی پیش آمده و یک همچنین بزرگی مفت و رایگان در خدمت او قرار گرفته، به جای اینکه بیاید خودش را درست کند، مطلب یاد می‌گیرد که برود به دیگران منتقل بکند و جایی باز کند. این خیلی خسران است، بعد هم مشخص می‌شود که قضیه به کجا می‌رسد. علی ای حال افرادی که آنجا بودند می‌آمدند نزد مرحوم آقای حداد، مرحوم آقای حداد می‌فرمودند: با آمد و شد و آمد و رفتن، مطلب درست نمی‌شود آقا!.

یک روز یکی از بزرگان نجف آمده بود پیش ایشان و راجع به یک مطلبی از ایشان یک سؤالی کرد و ایشان جوابش را دادند و آن شخص هم خوشحال شد و رفت و مشخص بود که با کسی بحثی داشته، صحبتی داشته، جلسه‌ای داشته و در این قضیه گیر کرده بود و آمده بود از ایشان استفاده را بکند و برود، و خلاصه مشکلس حل بشود. وقتی که رفت آقای حداد فرمودند که: آقا! اینها خیال می‌کنند که ما بی‌کاریم، همین جا گرفتیم نشستیم و در منزل هم حالا که باز است، هی می‌آیند و وقت ما را می‌گیرند. آقا! - رو کرد به من، گفتند - آقا جان! ما در این دنیا خیلی کار داریم، خیلی ما الآن مسأله داریم، این طور نیست وضع ما که بیاید به این حرفها، این برود، آن بیاید، این برود، آن بیاید، به این چیزها بخواهد... حالا کی آمده بود منزل ایشان؟ اگر من بگویم، همه آقایان می‌شناسند. یعنی یک فردیست که به رحمت خدا رفته، ولی همه می‌شناسید از کوچک و بزرگ. اینها فرصت ندارند اصلاً برای اینکه کسی بیاید و کسی برود، فرصت ندارند برای اینکه وقتشان را به این مسائل بگذرانند. بلی، اگر شخصی بیاید و بخواهد راهی پیدا بکند، با تمام وجود اینها استقبال می‌کنند، آن به جای خود؛ ولی اینکه مجلسی داشته باشند و بیایند و بروند و خلاصه، بگویند: ما به خدمت فلانی رسیدیم یا اینها بگویند: فلانی می‌آیند پیش ما، این حرفها در آن مکتب راهی ندارد.

امام صادق علیه‌السلام بعد از اینکه علم را برای عنوان شرح دادند، شروع کردند حالا به کیفیتش، حالا این چطوری، این علم به دست می‌آید؟ این مهم است. از اینجا دیگر امام صادق وارد اصل قضیه شدند. فرمودند که: نجات و رستگاری به این طرف و آن طرف رفتن نیست؛ به جمع کردن مطلب نیست؛ به سراغ این رفتن و سراغ آن رفتن نیست؛ به حفظ کردن و مانند نوار مطالب را در دل قرار دادن نیست؛ نیست اینطور. ائمه اربعه که در زمان امام صادق علیه‌السلام بودند، آنها هم عالم بودند، ابوحنیفه عالم بود، مالک حنبل عالم بود، شافعی عالم بود، علمایی در آن موقع بودند، ولی اینها نور نداشتند، اینها نور ولایت نداشتند، نور ولایت نوریست که ضلالت و هدایت را مشخص می‌کند، روشن می‌کند. وقتی که شما مکه مشرف بشوید، متوجه می‌شوید که تمام این افرادی که از اهل تسنن، اینها می‌آیند و به دور کعبه می‌گردند و نماز می‌خوانند، وضعشان و حالشان با آن افراد شیعه که اینها تابع ولایت هستند، تفاوت دارد. مشخص است. همان طواف را او هم می‌کند، همان نماز را او هم می‌خواند، همان سعی را او هم می‌کند، ولی خشک است، صورت است، جان ندارد، روح ندارد، روح ندارد.

یک روز در خدمت مرحوم آقا - یکی از ارحام بود، بسیار هم نزدیک بود، از مکه مراجعت کرده بود - ما به اتفاق ایشان رفتیم برای دیدن او. بعد آن شخص گفت که: آقا من در این سفر که برگشتم، اذان مدینه را با خودم آوردم، بیاید گوش بدهید آقا! خیلی قشنگ است - یا مکه بود ظاهراً مدینه بود - خیلی این قشنگ است. مرحوم آقا هیچ حرف نزدند، آن هم سکوت ایشان را لابد دال بر رضا گرفت و رفت یک ضبطی را آورد و اذان مدینه را گذاشت. وقتی تمام شد، آقا فرمودند: آقا! این روح ندارد، کجایش این قشنگ است؟ کجایش؟ اینکه اصلاً روح نداشت. بعد گفتند: شما همین اذانهایی که در همین جا می‌گویید، نشنیده‌اید؟ گفت: بله شنیدیم. گفتند که: مقایسه کنید بین این دو، ببینید این را شیعه گفته، روح دارد، آن سنی می‌گوید، اما روح ندارد، نور ندارد، فقط انگار یک نواریست که از دهان یک شخص بیرون می‌آید، نوار است، صداست و این را کی می‌فهمد؟ حالا بعضی‌ها می‌فهمند آنها هم به جای خود. افراد عادی می‌گویند: آقا! این قشنگتر از این است، این زیباتر از این است، این جالبتر از این است. این بخاطر آن سرّ مسأله و حقیقت قضیه است که آن حقیقت قضیه عبارت است از آن جان گوینده که چگونه با روح و با نور مسأله ولایت روشن می‌شود لذا ما - همانطوری که عرض کردم - می‌بینیم بسیاری از بزرگان و علما و دانشمندان چون دست آنها از ادراک مسائل غیبی کوتاه است و در مسائل و در جریانات برای تشخیص طریق، حتماً باید اطلاع بر آن مواضع، انسان داشته باشد و الا دچار خطا می‌شود، حالا می‌بینیم اینها اشتباه می‌کنند. هم خود اشتباه می‌کنند و هم چه بسا ممکن است یک جامعه‌ای را به راه ناصواب ببرند. اینجا مسأله خیلی مهم است و مسئولیت خیلی می‌رود بالا.

حالا امام صادق علیه‌السلام می‌خواهند بفرمایند: حالا چکار بکنید؟ حالا که متوجه شدید علم چیست و راه ضلالت و هدایت چیست، چگونه به دست بیاوریم؟ چه کنیم که این نور به دست بیاید؟ چه کنیم که این علم بدست بیاید؟ در دکان هر عطاری که نیست. سبزی نیستش که شما بروید از هر جا بگویید که: آقا! یک

کیلو بده. قضیه اینطور نیست، حضرت در اینجا فرمول کار را بدست می دهند و راه رسیدن به این علم را حضرت در اینجا برای ما بیان می کنند. اولین مرتبه این است که **فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعِبُودِيَّةِ**. «اگر می خواهی به این علم برسی، در نفست اولاً باید به مسأله عبودیت و به حقیقت عبودیت باید برسی، تا نرسی فایده ندارد.» حالا هر جا می خواهی بروی، برو. امام صادق می گوید، من عرض نمی کنم. امام صادق می فرماید: برای رسیدن به این علم، برای رسیدن به این نوار، برای رسیدن به این محفوظات، نه، هر جا می خواهی بروی اشکال ندارد، هیچ اشکال ندارد. الآن یک کتابخانه بسیار بزرگ را توی یک دانه نوار جا می دهند، یک نوار اینقدری. یک کتابخانه ای که چهار هزار کتاب دارد، جا می دهند دیگر، توی یک نوار اینقدری جا می دهند. هر جا می خواهی بروی، برای محفوظات اشکال ندارد. کم و زیاد دارد، ماهر و ماهرتر داریم، خبیر و آخبر داریم. ولی این علم هر جایی پیدا نمی شود. این علم، علمی است که پیش ابوحنیفه و شافعی پیدا نمی شود. این علم، علمی است که پیش هر شخص متلبس به این لباس پیدا نمی شود. این علم، علمی است که پیش هر مدعی ادعای هدایت پیدا نمی شود. این علم... چون مشخص است دیگر. علم یعنی نور، علم یعنی روشنائی، علم یعنی هدایت. نوار وقتی صدای مرا ضبط می کند، نورش بیشتر نمی شود، رنگش همان است. رنگ نوار همان است؛ فرض کنید قهوه ای است، قرمز است، زرد است هر چی، رنگش همان است. روشن نمی شود، نور نمی دهد، هیچ اضافه... این هم همین طور است. وقتی انسان یک محفوظاتی پیدا بکند، دلش نور نمی دهد، روشنائی پیدا نمی کند. باید در وهله اول حقیقت عبودیت را در نفس خودت متحقق کنی.

حقیقت عبودیت چیست؟ حقیقت عبودیت عبارت از این است که انسان در وجود خود و در کارهای خود و در گفتار خود، خود را صاحب اختیار و مستقل در تأثیر و در تصمیم و در انجام کار نبیند. این معنای حقیقت عبودیت است. عبد در وجود خود از نظر شرعی و از نظر عقلی و از نظر عرفی، خود را در اختیار مالک و مولای خودش می بیند. بی اجازه مولا مغازه را نمی تواند ترک کند. بی اجازه مولا نمی تواند خودش به سر کاری برود. بدون اجازه مولا صحبتی نباید بکند. بی اجازه مولا معامله ای نباید انجام بدهد. دائماً خود را درگیر یک ارتباط و درگیر یک علقه قاهر بر خودش احساس می کند: اگر این کار را انجام بدهم مورد بازخواست قرار می گیرم؛ اگر این کار را بکنم مولا مرا تنبیه می کند؛ اگر این حرف را بزنم، اگر این عمل را انجام بدهم، اگر این معامله را انجام بدهم، اگر اینجا بروم، اگر، اگر، اگر... این اگرها دائماً او را در یک وضعیتی قرار می دهد که حتی الامکان، به فعل خودش و به گفتار خودش و به کار خودش اطمینان پیدا کند که مخالف با نظر مولا انجام نداده؛ این می شود عبد. امام علیه السلام می خواهند بفرماید: راه برای رسیدن به این علم این است که در مرتبه اول تو عبد باشی. چرا؟ چرا عبد باشی؟ اگر نظر شریف آقایان باشد در بعضی از جلسات گذشته عرض کردم نور عبارت است از حق. **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ** ﴿الحج، 62﴾ ﴿لقمان، 30﴾ «خداوند حق است و هر چه که غیر از اوست

باطل است» و در آیه دیگر هم می‌فرماید: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... ﴿النور، 35﴾** «خدا نور و حقیقت پیدایش تکوین عالم ملک و ملکوت است، عالم غیب و شهادت است، عالم باطن و ظاهر است.» در جای دیگر می‌فرماید: **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿الحديد، 3﴾** پس بنابراین نور عبارت است از حق است و حق آن چیزی است که مایز بین باطل و بین حق است. پس بنابراین بین نور و بین کثرت، بین حق و بین باطل، بین پروردگار و بین استقلالیت انسان، همیشه نزاع و همیشه تخاصم و همیشه جنگ برقرار است. همیشه همین طور است. خدا می‌گوید: یا من باید این وسط باشم یا شما باید باشید؛ یک کدام از ما دو تا. اگر من حقّم و حرف من حق است و کلام من حق است پس شما دیگر صحبت نکنید. اگر شما حقید ما می‌رویم کنار و بعد فردا معلوم می‌شود، فردا معلوم می‌شود کی حق است. فعلاً ما می‌رویم کنار. هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید.

یک روایت داریم وقتی که یک شخصی نماز می‌خواند، توی نماز خودش تخیلات دیگری را هم می‌کند؛ می‌رود آقا! دور دنیا می‌چرخد، چکها و سفته‌ها و... همه را جمع می‌کند و به بانک می‌دهد، می‌گیرد، امضاء می‌کند، همه تا **ولا الضّالّین**، تمام می‌شود. خدا می‌گوید: بسیار خوب، چرخ خوبی زدی، بالاخره، همه جا را گشتی، فقط سراغ ما نیامدی؟ عیب ندارد. یک درصد از این نماز را برای ما گذاشتی، فقط این الفاظ را خواندی. ممنون هستیم. نود و نه درصد، دیگران را در این نماز شریک کردی. من شریک خوبی هستم، - شریک باید خوب باشد آقا! می‌دانید؟ شریک باید سهل بگیرد، نسبت در دعوا - من شریک خوبی هستم، سهم خودم را هم به بقیه آن شرکاء بخشیدم. ای ملائکه من! بروید این نماز را بنزید توی سر این عبد من و بگویید که همه‌اش مال خودت. اگر هم می‌خواهیم شریک باشیم، مثل خدا شریک باشیم. سهل بگیریم آقا! خیلی مشکل نگیریم برای خودمان. **وَمَكْرُوا اللَّهَ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ ﴿آل عمران، 54﴾** است دیگر. خدا می‌گوید: من شریک خوبی هستم، قسمت خودم را هم دادم به بقیه شرکاء. خب عیب ندارد شما این دو روز دنیا را بتازان، برو! ما هم کاری به کارت نداریم، بالاخره این میدان تمام می‌شود، این اسب راهوار هم از دویدن می‌ایستد، آنوقت بعد فردا معلوم می‌شود، می‌آییم پیش هم، **يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ ... ﴿التغابن، 9﴾** آن وقتی که فردا دیدیم، وقتی فردا دیدیم که چه مسائلی از ما از بین رفته و ما در دنیا گول چه چیزهایی را خوردیم و چه نعماتی را از دست دادیم، آنوقت، آن موقع است که خدا به ما می‌خندد. می‌گوید: توی این دنیا ما کاری نکردیم، به شما مهلت دادیم، صبر کردیم، صبرمان هم خیلی زیاد است، صبر کردیم. چقدر افراد بودند که آمدند، جولان دادند، آمدند بالا، پایین: ما اینیم، ما آنیم، ما این چه می‌کنیم، ما فلان می‌کنیم، اینجا باید اینطور بشود، آنجا باید آنطور بشود و جالب اینجاست، که قضیه اینجاست، وقتی خدا بخواهد سر یکی را کلاه بگذارد، یک کاری می‌کند که او را از توجه به مسائل خودش باز می‌دارد. اینجا را دیگر نمی‌شود کاری کرد.

یک مسائلی را بوجود می‌آورد که این شخص نسبت به قضایای خود فراموشی برایش پیدا می‌شود. می‌دانید قضیه مثل چی می‌ماند؟ قضیه درست مثل یک دردی می‌ماند که اگر این درد پیدا بشود، انسان فوراً

متوجه می‌شود و اگر زیاد بشود، مراجعه به طبیب می‌کند. اما همین که یک خورده درد زیاد می‌شود، یکی می‌آید یک خورده، یک آمپول کِرخِت به آدم می‌زند، فوراً درد می‌رود. یک چند ساعتی، آدم سرش گرم می‌شود و اینها. دوباره تا کم‌کم که می‌خواهد پیدا بشود، یک دردی می‌آید یک خورده متوجه می‌شود: این که دوباره درد گرفت؛ دوباره یک آمپول دیگر می‌زند. آقا! همین طور یک آمپول، یک دفعه می‌بینی آقا آن عضو فاسد شد، آن استخوان... این **و مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ** این آیه را آقا! فراموش نکنیم هیچ وقت، این از آن آیه‌ها است. **وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ** می‌دانید یعنی چی؟ یعنی همین. یعنی خدا هی کِرخِت می‌زند به آدم. تا می‌خواهد آدم یک خرده دردش بیاید، یک پولی برای آدم می‌فرستد؛ تا می‌خواهد یک خورده دردش بیاید، می‌آورد، می‌آورد، می‌آورد، یک مرتبه عزرائیل می‌گوید: حالا بفرمایید، تشریفتان را بیاورد. یک وقتی ما گول نخوریم. به بعضی از جریانات و مسائل گول نخوریم. اینها همه آمپولهای کِرخِت خداست. اینها همه جریاناتی است که خدا می‌خواهد چکار بکند؟ **وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ** یعنی همین. همچنین مبتلا می‌کند ما را که اصلاً نه درد را دیگر یادمان می‌آید و نه دوایش را، مشغول به خودمان می‌شویم. خدا می‌گوید: یا جای من است یا جای تو. اگر می‌خواهی من باشم، تو خودت را باید در این میان مطرح نکنی. اگر می‌خواهی نور من باشد، نباید وجودی از تو باقی باشد؛ استقلالی از تو باقی باشد، رأیی از تو در قبال رأی من باقی باشد. ما دو تا با هم جمع نمی‌شویم. خدا می‌گوید، می‌گوید: ما دو تا با هم جمع نمی‌شویم. چرا؟ چون در عالم وجود فقط حقیقت واحد اوست. بله، خدا اینقدر انصاف دارد، اگر در عالم وجود دو حقیقت بود، خدا می‌گفت: می‌آمدیم نصف می‌کردیم مسأله را، ما آن نصفمان را هم تازه می‌بخشیدیم. اگر دو تا خدا بود، سه تا خدا بود، ده تا خدا بود، مشکل نبود، ولی چون در عالم وجود حقیقت واحد اوست پس غیر او در عالم وجود نمی‌گنجد. اگر ما بیاییم در قبال او غیر بشویم، این غیر با او جمع نمی‌شود. لذا در هر جا که اوست، همراه او باید عبودیت باشد. عبودیت یعنی همین. عبودیت یعنی همه مطالب را به او سپردن؛ همه مطالب. همه قضایا را به او سپردن. خدایا ما هیچی نمی‌فهمیم، هیچی ادراک نمی‌کنیم، هیچ شعوری نداریم، هیچ وجودی نداریم، هیچ هیچ هیچ و محض و محو در فقر و در فاقه و در بیچارگی و بدبختی هستیم؛ اینیم. وقتی خدا می‌بیند ما این هستیم و در خودمان هیچی نداریم و هیچ استقلال، نمی‌گوییم خدایا اینجا من بهتر از تو می‌فهمم، اینجا من اینطور تشخیص می‌دهم، اینجا من اینطور عمل می‌کنم، خُب چی؟ او می‌آید جلو دیگر. چون قرار بر این است که یا او باشد یا ما. قضیه، قضیه مانعة الخلو است. هم مانعة الخلو است هم مانعة الجمع است. در این قضیه به عنوان قضیه منفصله حقیقیه است. آیا عدد، ممکن است یک عددی هم زوج باشد هم فرد باشد؟ نمی‌شود، عدد یا زوج است یا فرد است دیگر. صفر که عدد نیست. یا زوج است... یک، فرد است؛ دو، زوج است؛ سه، فرد است؛ چهار، زوج است و هَلُمَّ جَرّاً. حالا شما در یک جا، یک عددی پیدا کنید هم زوج باشد هم فرد، این هم محال است. یک عددی پیدا کنید نه زوج باشد نه فرد، این هم محال است. قضیه ما و قضیه خدا هم این است؛

در هر جا یا او باید باشد یا ما؛ اگر ما نباشیم، او هست، اگر ما باشیم، او نیست و به هر مقدار که ما باشیم، او نیست و به هر مقدار که او هست، ما نیستیم. این می شود معنای عبودیت.

پس اولین مطلبی را که امام صادق علیه السلام به عنوان می فرماید، می گویند: آقا! مگر شما دنبال هدایت نمی روی؟ مگر دنبال نور نمی روی؟ این نور، با وجود تو و با استقلال تو و با استکبار تو و در تقابل تو، تنافی دارد، برو اول عبد باش. این مقدار که از دستت برمی آید. خدایا ما راه به جایی نداریم؛ خدا می گوید: نداشته باشی، نداشته باش، من کارت ندارم، از تو هم بازخواست نمی کنم و من به اندازه قدرت و تکلیف و سعه با بندگانم من با آنها عمل می کنم. می دانم راه به جایی نداری و درست هم هست، ولی می توانی خودت را حداقل عبد کنی، این مقدار می توانی یا نه؟ یا این را هم می گویی نمی توانم؟ این مقدار را که می توانی، می توانی دروغ نگویی، می توانی تهمت نزنی، می توانی غیبت مردم را نکنی، می توانی کلام لغو نگویی، می توانی وقتی که بین من و بین غیر من تعارض می افتد، من را ترجیح بدهی. اینها را می توانی یا نمی توانی؟ می توانی عبد باشی. آن مسأله عبودیت که آن بر مقام رسالت برتری دارد این عبودیتی نیست که امام صادق ابتدای قضیه می خواهد بفرماید، آن آخر کار است. أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. قبل از قضیه رسالت، قضیه عبودیت است. رسالت بدون عبودیت پیشیزی نمی آرد. در آن رساله منسوب به فضیل بن عیاض، امام صادق علیه السلام می فرماید: الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهُ الرَّبُوبِيَّةُ¹ «عبودیت یک جوهریست و یک گوهریست نایاب که اگر آن عبودیت را ما بشکافیم و این صدف را باز کنیم، در داخل و در باطن او ربوبیت می بینیم.» چرا؟ چون عبودیت یعنی فقر محض. عبد یعنی هیچ. عبد یعنی احتیاج مطلق. عبد یعنی شخصی که هیچ اراده و اختیاری از خود ندارد و تمام شراشر وجودی خود و شوائب وجودی خود مُنْكَدْ در ظهور حق و مُنْكَدْ در ذات حضرت حق است، این را می گویند عبد. وقتی که عبد به این مرتبه رسید یعنی خدا جایگزین او شده است، خدا جایگزین فعل او شده است، خدا جایگزین کلام او شده، خدا جایگزین رفتار او شده. عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي². یا در آن روایت دیگر، حدیث قدسی می فرماید: لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَكُونُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ³ «من چشم او می شوم، من زبان او می شوم، من گوش او می شوم، و من وجود او می شوم.» آن عبودیت، آن عبودیت آخر کار است، نه اول کار. اول کار که یک همچنین عبودیتی از ما نمی خواهند، امکانش نیست.

1- مصباح الشریعه، ص 7

2- بحار الانوار، ج 102، ص 166

3- «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»

جامع السعادات، محمد مهدی نراقی، ج 3، ص 145

امام صادق علیه السلام می فرماید که: باید اوّل عبد باشی، باید اوّل به دنبال تزکیّه بود، بدون تزکیّه آن نور برای انسان حاصل نخواهد شد، فایده ای ندارد. انسان معاصی را مرتکب بشود و بعد توقّع داشته باشد خدا این علم را به او بدهد. این توقّع، توقّع محال است. انسان به دنبال دنیا و زخارف دنیا باشد و توقّع داشته باشد که قلبش روشن باشد. محال است، اصلاً فکرش را هم نکنیم چون فکر کردنش هم یک چیز زائدی است. همان دربست محال است یعنی نیاز به تفکّر و اینها ندارد. انسان به دنبال مال و شهرت و جمع اندوزی مال و امثال ذلک برای دنیا باشد و بعد توقّع داشته باشد دلش روشن باشد و بتواند حقایق را ادراک بکند؛ امکان ندارد. این نمی شود.

منزل دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید
در یک دل، دیو و ملک نمی گنجد. در یک جا، دو حقیقت متضاد نمی تواند قرار بگیرد. ظلمت و نور نمی تواند در یک جا باشد. امکان ندارد.

مرحوم آقا می فرمودند: یک روز یکی از بزرگان - از اهالی مازندران بود - به یکی از دوستانش که قصد تشرّف زیارت حضرت علیّ ابن موسی الرضا علیهما السلام را داشت، توصیه می کند و وقتی که می خواهد حرکت کند بیاید برای زیارت آن حضرت، به او می گوید که: سلام من را به امام رضا علیه السلام برسان و بگو فلان شخص یک حاجتی دارد، آن حاجتش جوابش چیست؟ همین، به طور سربسته. ایشان می فرمودند: او حرکت می کند و می آید برای زیارت علی بن موسی الرضا و چند روز هم در آنجا می ماند، اتفاقاً فراموش می کند که پیغام این شخص بزرگ را به حضرت برساند، تا روز آخر که برای تودیع و وداع به حرم مطهر مشرف می شود، یک مرتبه حالتش تغییر پیدا می کند و می بیند فرآشها آمدند و افراد را از حرم به بیرون هدایت کردند و در دایره خود ضریح و در آن زیر قبه، دیگر کسی باقی نماند و این همین طور ایستاده. وقتی که همه رفتند یک مرتبه ضریح درش باز شد و امام رضا علیه السلام آمدند بیرون از آنجا. رو کردند به این شخص و فرمودند: فلانی! برو به آن رفیقت و به آن شخص عالم بگو:

آینه شو و جمال پری طلعتان طلب جاروب زن خانه و پس میهمان طلب

این مطلب را حضرت می فرمایند و بعد داخل در آن ضریح می شوند و بعد این شخص یکمرتبه به خود می آید، می بیند: نه، همه مردم سر جایشان هستند و دارند زیارت می کنند و کیفیتی است - حالت مکاشفه ای برایش پیدا شده بود - . می آید در آن شهر و وقتی که آن عالم را زیارت می کند، قضیه را شرح می دهد و مشخص می شود که آن چه پیغامی برای آن حضرت داشته و حضرت جوابشان به چه نحو بود. حضرت به آن شخص می خواستند بفرمایند که: با وجود این زنگاری که در قلب داری و با وجود این تعلّقاتی که در دنیا داری، خیال وصال ما را در سر نپروران و امنیه دیدار محبوب را در دل خود قرار مده چون در جایی او قدم می گذارد که آنجا پاک باشد، صاف باشد، از آلایش به دور باشد و با این وضعی که الآن تو داری، این وضع، امکان ندارد، باید به دنبال تزکیّه رفت. فلذا جمیع بزرگان، از سابق، اوّلین مطلبی را که می فرمودند، اوّلین

مسأله، مسأله تزکیه بود که سه مرحله برای سالک در نظر می گرفتند؛ مرحله اول تخلیه، مرحله دوم تجلیه و بعد مرحله سوم تخلیه. تخلیه یعنی تمام آن زنگارها و آن کدورتها و آن ظلمتها و آن مسائلی که قلب را گرفته و بین انسان و بین نور و انبساط فاصله انداخته است، یکی یکی انسان باید آنها را از دل بزدايد و دل را از زنگار آنها تخلیه کند. دوم: مرحله تجلیه است که جلوات حق بر این ذات و بر این قلب می خورد و بعد به مرحله تخلیه می رسد که اینها برای انسان ملکه می شود. این مسأله، مسأله اول است. تا کدورت نفسانی در دل وجود دارد، آن علم و آن حقیقت نوریّه برای انسان انکشاف پیدا نمی کند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: **مَنْ اقْتَرَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَمْ يَعُدْ أَبَدًا**¹ «کسی که گناهی را مرتکب بشود یک عقلی از او مفارقت می کند که دیگر به هیچ وجه برنمی گردد.» یعنی این گناه موجب می شود حصّه ای از حصص وجودی انسان ساقط بشود و از بین برود که دیگر آن حصّه برنمی گردد، در آن بعد، در روز بعد، توبه کند به جای خود، ولی این حصّه ای که الان از بین رفته، آن حصّه دیگر برنمی گردد، روز بعد مال خودش است، مال همان روز خودش است، حصّه خودش است. چون این وجودی که پروردگار به انسان ارزانی داشته است، این وجود در قبال یک سری مسائلی است و یک سری نتایجی است که آن نتایج بر این وجود پخش و تقسیم شده به هر مقدار که از این سرمایه انسان بهره بگیرد، به آن حصّه می رسد، اگر نتوانست بهره بگیرد، از آن حصّه دیگر نصیب ندارد و این گناه موجب از بین رفتن و سلب آن حصّه خواهد شد. **لَمْ يَعُدْ أَبَدًا** دیگر برنمی گردد. گناه کدورت است و کدورت با نور، با هم جمع نمی شوند. از اول، تمام توصیه بزرگان برای سالک، دقت در مراقبه و دقت در حرص بر عمر و احتیاط بر عمر و افعال و کرداری است که از انسان در این عمر سر می زند. از اول همین طور است. در توصیه هایی که ما از مرحوم آخوند ملاّحسین قلی همدانی - رضوان الله علیه - می خوانیم و می دانیم، بر این مسأله تأکید شده. حتی گاهی از اوقات یک غفلت موجب می شود که یک نعمت از انسان فوت بشود. یک غفلت.

یک روز مرحوم قاضی نشسته بودند با شاگردانشان، صحبت راجع به این بود که سالک باید خود را از تشّت و پراکندگی، باید حفظ کند و به خود باید مشغول باشد و هی دل را به این طرف و به آن طرف، اینجا چه شد، آن جا چه شد، اینجا چه قضیه اتفاق افتاد، نباید بدهد، مسائل و قضایا اتفاق می افتد، دست ما هم نیست، اینجا دعوا شد، آنجا بزن، بزن شد، در آن خیابان تصادف شد، توی آن شهر باران بارید، در آن شهر فرض کنید که برف آمد، به ما چه مربوطه که برف و باران، اینجا و آنجا آمد و توی خیابان تصادف شد. آیا اطلاع ما بر این مسائل، مطلبی را به ما اضافه می کند؟ نفعی ما می بریم؟ عیب ندارد، خوب است هر چیزی که انسان منتفع بشود، آدم عاقل باید به دنبالش برود. ولی آیا بهتر نیست حال که نفعی ندارد، ذهن خود را هم مشغول نکنیم و بعد ایشان راجع به سکوت صحبت می کردند که در بسیاری از موارد در سکوت برای انسان

1- «مَنْ قَارَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَمْ يَعُدْ إِلَيْهِ أَبَدًا» جامع السعادات، ج 1، ص 67

حالاتی پیدا می‌شود که در غیر از این موقع امکان ندارد پیدا بشود. یک چند لحظه تأمل کردند یک مرتبه از بیرون صدای یک تقی آمد، فرض کنید مثل یک همچنین صدایی. مرحوم قاضی فرمودند: این صدا برای سالک ضرر دارد. یعنی همین، همین تق. یعنی ممکن است انسان در یک وضعیتی قرار بگیرد در بعضی از اوقات که آنچنان باید مستغرق در خودش باشد، آنچنان باید مستغرق باشد که به کمترین التفاتی، آن نفس از گرفتن آن نور و جاذبه محروم می‌ماند. حالا ببینید مطلب چقدر دقیق است و دیگر هم نمی‌آید. یعنی حالا شاید به این زودی نیاید.

حالا چه برسد به اینکه انسان بیاید و یک عمل خلاف انجام بدهد. اینکه دیگر از تق و تق می‌گذرد. قضیه از این حرفها می‌گذرد. انسان بیاید غیبت کس دیگری را بکند، انسان بیاید تهمت بزند، انسان بیاید یک ساعت از وقت خودش را به حرفهای لاطائلات بگذارند. خدا توفیق بدهد، به همه ما ادراک درد بدهد، تا آنوقت بفهمیم چه می‌گوییم. از خدا این توفیق را همه‌مان بخواهیم؛ ادراک درد بدهد، ادراک بیچارگی بدهد. ما الآن ادراک نداریم، الحمد لله هیچ جای نقصی، هیچ. مسائل همه، کامل، خوب، مرتب، شش دانگ بهشت در قبضه ما، ملائکه گوش به فرمان ما و نخیر اصلاً این مسائل برای ما نیست، اینها مال افراد دیگر است، ما در این ... اما اگر خدایی نکرده، خدایی نکرده. خدا این ادراک را به ما داد! یک وقتی دلش خواست بیاید این ادراک درد را به ما بدهد، آنوقت دیگر چهره‌ها عوض می‌شود؛ آنوقت دیگر صحبتها تغییر می‌کند؛ آنوقت دیگر که هر کلامی دیگر رد و بدل نمی‌شود؛ هر کاری انجام نمی‌گیرد.

این مطالبی که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند برای همین قضیه است. برای این مطلب است که راه را باز کنند، حضرت می‌خواهد راه را باز کند. می‌خواهد بگوید: ای بشر! تو سی سال، چهل سال، شصت سال بیشتر عمر نمی‌کنی، اگر قرار باشد با همین حرفها به سر ببری، بعد چی؟ همین حرفها تمام شد. الآن شما یکسال پیش خودتان را در نظر بگیرید، در این یک ساله چه مطالبی شنیدید؟ واقعاً می‌گویم، اگر قرار باشد یک دستگاهی باشد، - چون می‌گویند مطالبی را که انسان می‌شنود، مغز همه اینها را ضبط می‌کند، اینطور نیست چیزی از بین برود، اینطور می‌گویند حالا، حالا بر فرض، لو فرض - یک دستگاهی پیدا بشود، از آن یک سال پیش، به وسیله از این سیمها و دیودها و اینها وصل بکنند و تمام آنچه را که مغز در این یک سال شنیده، بیاید در صفحه کاغذ. خیال می‌کنم از این سقف به بالا بزند، این دفاتر. بعد اینها را یک مرور کنید، توی این ده هزار، صد هزار، پنجاه هزار صفحه، ده صفحه مفید پیدا می‌کنید؟ ده صفحه. اگر پیدا کردید به من نشان بدهید. ده صفحه حرف مفید شنیده باشید. ده صفحه. حالا از امشب فرض کنید تا شب سیزده رجب دیگر، سال تولد مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام که امیدواریم به برکت امشب حضرت توجه کند و واقعاً، درد را به ما بدهد. همان دردی که خود او، او که خودش داشت که هیچ، او که اصلاً نه، یک میلیونیم، یک هزارم، یک میلیونیم، از آن دردی که سر به بیرون می‌زد و می‌رفت توی نخلستان و بعد تا صبح غش می‌کردها می‌افتاد، او. ما سر به بیرون نزنیم توی همین خانه خودمان، یک ساعت به اذان بلند شویم؛ نمی‌خواهد، نه نخلستانی، نه کوهی، نه

بیابانی، نه آقا جان! همین خانه خودمان، روی فرش نرم و هوای خوب، این مقدار به ما می بخشند، آنها بزرگند، به برکتش یک میلیونیم از آن درد را به ما بدهد، از آن احتیاج، از امشب تا سال دیگر امشب، فرض بکنید مثل از امشب تا سال قبل، چه فرق می کند؟ ببینیم امسال را چطور می گذرانیم. سال گذشته اگر یک مروری کنیم... یکی از دستوراتی که بزرگان می دادند مگر مراقبه نیست؟ یکی از اجزاء مراقبه، محاسبه است. یعنی در شب وقتی که انسان می خواهد بخوابد، تمام کارهای روزش را مرور کند، اگر بر وفق رضا بوده، شکر و اگر برخلاف بوده، استغفار کند و بعد بخواب برود؛ این دستور. حالا ما از الآن ببینیم در سال گذشته چکار کردیم؟ در فلان مجلس شرکت کردیم، چه حرفها شنیدیم؟ به آنجا چی گفتیم؟ به فلانی چی گفتیم؟ پشت سر فلانی چه حرف زدیم؟ یکی یکی مرور کنیم دیگر، بیایم مرور کنیم. اینها درست بود؟ چیزی گیرمان آمد؟ چیزی گیرمان نیامد هیچی، یک سالمان هم از دست رفت. بنا را بگذاریم دیگر، بنا را بگذاریم امسال مثل سال قبل نباشیم. این می شود چی؟ این می شود، این عبودیت.

اگر به دنبال علم می رویم، شرط دارد. باید عبودیت داشته باشیم، باید به دنبال تزکیه باشیم. اگر اینطور شد آنوقت کم کم این حقایق یکی پس از دیگری می آید و تمديد می کند و تأیید می کند تا اینکه به آن جاهای دیگر خیلی عالی و خیلی خویش می رسد، دیگر از آن جاهائیکه که، چی؟ می گویند دست شما را بگیرند و پای من را، اینطور؟ از آن جاهایی که دیگر لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا یحظر علی قلب بشر.

خداوند قسمت ما کند انشاءالله در این شب مبارک و شب میمون به حق این پاکانی که اینها در این دنیا آمدند و چند روزی در این دنیا بودند و به مطلوب رسیدند و تمام هم و غم خود را برای دستگیری دیگران و ایصال دیگران به مقصود و مطلوب به کار بردند و کسی به حرف آنها گوش نداد، آنها را تنها گذاشت، مسائل آنها را نفهمید، آنها را به بازی گرفتند، آنها را به سُخریه گرفتند، آنها را به شوخی گرفتند، امیدواریم این دو سه روز آخری که از عمر ما مانده، به بطالت نگذرد و مشمول عنایت مقام عظمای ولایت الهیه امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه معصومین خصوصاً حضرت بقیه الله ارواحنا فداه بوده باشیم.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ